



همه تازه‌اش را دوست دارند!

• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: رضا مکتبی



بند کفش

مشتری رستوران، توی سوپش یک بند کفش پیدا کرد. بنابراین پیش خدمت را صدا زد و با عصبانیت گفت: «من توی سوپم یک بند کفش پیدا کرده‌ام. به نظر شما، بهترین کاری که می‌توانم با این سوپ بکنم چیه؟»
پیش خدمت گفت: «بقیه‌اش را بخورید تا آن یکی بند کفش من هم پیدا شود!»



بدون خجالت

چند نفر باربر، یخچال و کمد سنگین را به خانه آوردند. یکی از آن‌ها که حواسش نبود، پایه کمد را روی پای آقای صاحب‌خانه گذاشت. آقای صاحب‌خانه که داشت درد می‌کشید، به باربر گفت: «به صورت من نگاه کن و بدون خجالت، بگو متوجه چه چیزی می‌شوی.»
باربر با دقت نگاه کرد و گفت: «متوجه می‌شوم که قیافه‌ی شما خیلی زشت است!»

نوزاد



مادر سامان در بیمارستان، یک بچه به دنیا آورده بود. عمه‌ی سامان به خانگی آن‌ها تلفن زد و از سامان پرسید: «سامان جان، حال مامان و بچه چه‌طور است؟»
سامان گفت: «مامان خوب است. اما بچه تا یک سال دیگر نمی‌تواند راه برود!»

سه مادر سه پسر

سه مادر داشتند صبحانه می‌خورند. اولی به پسرش گفت: «کندوی عسلم!... بیا غسل بخور.»
دومی به پسرش گفت: «باغ پرتقالم!... بیا آب پرتقال بخور.»
سومی به پسرش گفت: «مرغ قدقدویم!... بیا نیمرو بخور!»





تنفس مصنوعی

اولی: «دوستم توی دریا خفه شد. هرچه به او تنفس مصنوعی دادیم، خوب نشد.»
 دومی: «خب باید به او تنفس واقعی می‌دادید!»



کره‌ی ماه



معلم به کیوان گفت: «روی تخته»
 از کره‌ی زمین، بایک خط صاف به
 کره‌ی ماه برو.»
 کیوان همین کار را کرد.
 - آفرین پسر... حالا شایان به این
 پرسش جواب بدهد: اولین کسی
 که به کره‌ی ماه رفت چه کسی بود؟
 - آقا اجازه... کیوان بود!

جانور

معلم از یک دانش آموز شکمو پرسید:
 «عزیزم، دوست داری کدام جانور را از نزدیک
 ببینی؟»
 - اجازه آقا... مرغ سوخاری!

